

Critique of the Grammar of the Immortality of the Soul from Phillips Point of View

Zeinab Shakibi*

Assistant Professor of Islamic Philosophy and Theology, Payame Noor University, Tehram. Iran

Abstract

As a philosopher of religion who believes in anti-realism, Phillips denies the reality of religious matters such as "God", "soul", "resurrection" and so on. But as a religious Christian, He tries to reduce the meaning of immortality of the soul into having a moral life. Accordingly, he defines the immortality of the soul as equivalent to ignoring desires and achieving a moral life. Its immortality means man's participation in living with God. So he takes a pragmatic approach in explaining the grammar of immortality. This article has shown that in his view, semantically, there is no clear boundary between atheism and faith. On the other hand, the basis of his pragmatic approach is that ethics is based solely on religion, while most current theories in the field of meta-ethics reject this view of the relationship between religion and ethics. It also turns out that his view about immortality conflicts with the religious life of Christians.

Keywords: Phillips, Grammar, Immortality, Wittgenstein, Soul.

نشریه علمی متافیزیک (نوع مقاله پژوهشی)

سال دوازدهم، شماره ۳۰، پاییز و زمستان ۱۳۹۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۵/۲۲ بازنگری: ۱۳۹۹/۱۰/۲ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۲۱

صص: ۴۹ - ۶۴

تبیین و نقد گرامر جاودانگی نفس از دیدگاه فیلیپس

زینب شکیبی*

استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

shakibi.zeinab@yahoo.com

چکیده

فیلیپس فیلسوف دین ناواقع‌گراست که منکر واقعیت امور دینی از جمله «خدا» و «نفس» و «رستاخیز» و... است؛ اما به‌عنوان یک مسیحی سعی دارد برخلاف نکته ذکر شده، با ارائه معنایی جدید از نفس، معنای جاودانگی و خلود آن را به حیات اخلاقی داشتن تحویل ببرد. بر همین اساس، جاودانگی نفس را معادل گذشتن از امیال نفسانی برای وصول به حیات اخلاقی تعریف می‌کند و خلود آن را به مشارکت انسان در زندگی با خدا معنا می‌کند و رویکردی عمل‌گرایانه در مقام تبیین گرامر جاودانگی در پیش می‌گیرد. این پژوهش نشان داده است در دیدگاه وی به‌لحاظ معنانشناختی، مرز مشخصی میان الحاد و ایمان باقی نمانده است. از سوی دیگر، مبنای این رویکرد آن است که اخلاق صرفاً مبتنی بر دین است؛ درحالی‌که عمده نظریات امروزی در حوزه فرااخلاق این نگاه به رابطه دین و اخلاق را نفی می‌کنند. همچنین، مشخص می‌شود این رویکرد به معنای جاودانگی با نحوه زندگی دینی مسیحیان در تعارض است.

واژگان کلیدی: فیلیپس، گرامر، جاودانگی، ویتگنشتاین، نفس.

مقدمه

در انجیل لوقا، به صراحت به زندگی پس از مرگ اشاره شده است. یکی از آن دو جنایتکار رو به عیسی کرد و گفت: «ای عیسی وقتی ملکوت خود را آغاز کردی، مرا هم به یاد آور». عیسی جواب داد: «خاطر جمع باش که تو همین امروز با من در بهشت خواهی بود» (لوقا، ۳۹: ۲۳، ۴۳).

در انجیل یوحنا تمایز روح و بدن مطرح شده است. عیسی جواب داد: «آنچه می‌گویم عین حقیقت است تا کسی از آب و روح تولد نیابد، نمی‌تواند وارد ملکوت خدا شود. زندگی جسمانی را انسان تولید می‌کند ولی زندگی روحانی را روح خدا از بالا می‌بخشد. پس تعجب نکن که گفتم باید تولد تازه پیدا کنی» (یوحنا، ۵: ۷-۳).

اعتقاد به مسئله رستاخیز آن قدر در مسیحیت اهمیت دارد که گاه برخی از اندیشمندان مسیحی این اعتقاد را اساسی‌تر از اعتقاد به خدا می‌دانند و معتقدند حتی اگر خدا وجود نداشت، انسان‌ها او را به‌عنوان موجودی خیرخواه که جاودانگی انسان را تأمین می‌کند، می‌آفریندند (پترسون، ۱۳۸۷: ۳۲۰). به اعتقاد مسیحیان با پایان یافتن جهان، زمان رستاخیز مردگان تحقق می‌یابد و ارواح انسان‌ها به واسطه اتحاد با بدن هایشان و با همان ویژگی‌های دنیایی زنده می‌شوند. نشانه آن نیز رستاخیز مسیح (علیه‌السلام) است که پس از به‌صلیب‌کشیده‌شدن و برخاستن از قبر محقق شده است و اعتقاد به این امر، اساس ایمان به مسیح و مسئله نجات است. رستاخیز امری واقعی و عینی است و رستاخیز مسیح دلیل بر رستاخیز همه انسان‌هاست (رساله رومیان، ۸: ۱۱، ۱۰۸۷). در مجموع، آنچه از مفاهیم کتاب مقدس می‌توان فهمید، جسمانی بودن معاد و رستاخیز برای انسان است که لازمه حیات پس از مرگ و پذیرفتن بعد غیرجسمانی و مجرد برای انسان است. در نگاه مسیحیت بدون

اعتقاد به زندگی پس از مرگ، یکی از اصلی‌ترین اعتقادات در بین مسیحیان است. آنچه در مسئله رستاخیز و زنده‌شدن حضرت مسیح (علیه‌السلام) پس از مرگ بیان شده، اگرچه مخالف با تعالیم قرآن در این بحث است، زمینه‌ای دینی را در باب زندگی پس از مرگ و جاودانگی انسان ایجاد می‌کند؛ بنابراین، در آیات متعددی از عهد جدید به این مسئله اشاره شده است. در بعضی از موارد مانند یوحنا (۶: ۳) مسئله تمایز بین نفس و بدن مورد توجه قرار گرفته که این دوگانگی یکی از راه‌های اثبات جاودانگی تلقی شده است.

اساسی‌ترین مبانی فلسفی فیلیپس، نظریه بازی‌های زبانی ویتگنشتاین، پذیرش نحوه زندگی و به‌تبع این دو امر، اعتقاد به ناواقع‌گرایی است (Phillips, 1988: 10)؛ البته درون‌مایه ناواقع‌گرایی دینی نوعی الحاد یا شکاکیت می‌شود. بسیاری از ناواقع‌گرایان مانند فیلیپس قائل به فواید عملی برای دین و گزاره‌های دینی هستند. وی با پذیرش ناواقع‌گرایی در جنبه هستی‌شناختی مفاهیم دینی و ناشناخت‌گرایی در جنبه معرفت‌شناختی گزاره‌ها و مفاهیم الهیاتی، ارزش دین را امری ذاتی و درونی می‌پندارد (تالیافرو، ۱۳۸۲: ۹۰). براین‌مبنا، دین و مفاهیم دینی ارزش خود را از واقعیات خارجی نمی‌گیرند؛ پس مهم‌ترین و اصلی‌ترین نکته که تأثیر بسزایی در مفهوم جاودانگی و دعا و نیایش می‌گذارد، نوع نگاه او به حقیقت وجود خداوند است. او با نفی وجود عینی خداوند، در مفهوم دعا نیز به‌ناچار تأثیر دعا را امری درونی و فردی می‌پندارد؛ از همین رو، تأثیر خارجی دعا و طلب را بر خداوند به‌طور کامل انکار می‌کند و همین نکته را وجه تمایز بین دعا و طلسم لحاظ کرده است (Phillips, 1965: 215).

فیلیپس و راجر تریگ نوشته‌ی علی‌زمانی و قائمی‌نیک است که مسئله‌ی جاودانگی را در ضمن بحث ناواقع‌گرایی فیلیپس مطرح می‌کند (علی‌زمانی و قائمی‌نیک، ۱۳۹۰: ۵۳).

مقاله‌ی بررسی تحلیلی جایگاه هیوم در نظام فلسفی فیلیپس تألیف شهاب شهیدی به بیان عکس‌العمل فلسفی فیلیپس در برابر انتقادات تجربه‌گرایانه‌ی هیوم پیرامون مسئله‌ی خدا پرداخته و به مسئله‌ی جاودانگی از نگاه فیلیپس در آن اشاره‌ای نشده است.

مقاله‌ی واقع‌گرایی یا ناواقع‌گرایی، بررسی و نقد آرای دان کیویت و فیلیپس نیز به بیان مقایسه‌ای بین این فیلسوفان پرداخته و به جاودانگی توجهی نکرده است.

مقاله‌ی گرامر دینی از منظر فیلیپس و نقد آن از شهیدی نیز با خلط میان ناشناخت‌گرایی و ناواقع‌گرایی به بیان دیدگاه هیوم و نتیجه‌ای که فیلیپس از نفی وجود خدا گرفته، پرداخته است و صرفاً به صورت کلی بحث گرامر خدا را مطرح کرده است؛ ولی به بحث جاودانگی اشاره‌ای نکرده است (شهیدی، ۱۳۹۴: ۱۵۰-۱۲۹).

در مقاله‌ی نقش گرامر زبان دینی در فهم معنای خدا از نگاه فیلیپس و نقد آن از نگارنده‌ی پژوهش حاضر صرفاً به بررسی و تحلیل نگاه ناواقع‌گرایانه و ناشناخت‌گرایانه‌ی فیلیپس درباره‌ی گرامر خدا پرداخته شده و در آن هیچ اشاره‌ای به بحث گرامر جاودانگی نشده است (شکیبی، ۱۳۹۸، ب، ۳۵-۱۶).

همچنین، در دو مقاله‌ی تبیین و نقد ماهیت زبان دینی از نگاه فیلیپس و نقد ناواقع‌گرایی گفتار دینی در اندیشه فیلیپس از نگارنده نیز به ترتیب به بیان ماهیت زبان دینی و تبیین نگاه ناواقع‌گرایانه‌ی فیلیپس پیرامون گزاره‌های دینی پرداخته شده و در هیچ‌کدام، مسئله‌ی جاودانگی به صورت مجزا مطرح نشده است.

پذیرفتن بعد مجرد (روح، نفس) برای انسان، هیچ‌گونه جاودانگی و حیات پس از مرگی محقق نخواهد شد.

فیلیپس به‌عنوان فیلسوف دین تحلیلی معتقد به مسیحیت، در صدد است تا براساس مبانی ویتگنشتاینی خود به تحلیل و بیان مسئله‌ی جاودانگی بپردازد. آنچه در اینجا حائز اهمیت است، نوع نگرش وی به مسئله‌ی ماهیت زبان دینی است که تحلیل او از حیات جاودانه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. به عبارت دقیق‌تر، مبانی فلسفی او در مسئله‌ی زبان دین ایجاب می‌کند مسئله‌ی جاودانگی به‌عنوان آموزه‌ای الهیاتی نیازمند به گرامر مخصوص به خود باشد. در این پژوهش سعی شده است تا ابتدا به تبیین و تحلیل معنای نفس از نظر فیلیپس به‌عنوان پیش‌فرض اصلی او در بحث جاودانگی پرداخته شود. سپس معنای تحویل‌گرایانه‌ی جاودانگی از دیدگاه او مطرح شود و در نهایت به نقد و بررسی نگاه او به مسئله‌ی یادشده پرداخته شود.

پیش از پرداختن به نکات مطرح‌شده، باید توجه داشت در نگاه فلسفی فیلیپس در کتاب زبان دینی جان استیور، کتاب زبان دین و کتاب سخن‌گفتن از خدا از دکتر علی‌زمانی و کتاب دین و باور دینی در اندیشه‌ی ویتگنشتاین عطیه زندیه و کتاب عقلانیت و دین راجر تریگ و علم-عقل و دین درک استینزبی مطالبی درباره‌ی جاودانگی از نگاه فیلیپس مطرح شده است که عمدتاً به‌نوعی دچار تکرار مکررات و کلی‌گویی است و سخن ایشان ناظر به جزئیات تفکر وی و چگونگی تحلیل او از بحث جاودانگی نیست.

در مقالات نیز هیچ مقاله‌ای یافت نمی‌شود که به صورت جزئی به سیر و تحلیل تفکر فلسفی فیلیپس درباره‌ی جاودانگی نفس پرداخته باشد. تنها مقاله‌ای که گذرا به بحث جاودانگی فیلیپس اشاره کرده است، واقع‌گرایی یا ناواقع‌گرایی زبان دینی با تأکید بر آرای

شود، انسان در آینده و در تجربه پس از مرگ به تأیید آن خواهد رسید.

فیلیپس به عنوان فیلسوف تحلیلی و براساس مبانی پوزیتیویستی خود، با تفکیک بین دو حوزه واقعیت و ارزش، ملاک واقعی بودن هر قضیه را، در قابلیت اثبات پذیری تجربی آن جست و جو می کند. براین مبنا واقعیات مربوط به حوزه ارزش ها در نگاه او مختص به دین و اخلاق خواهد شد و فهم حقیقت منحصر در علم و روش علمی خواهد بود. به عبارت دقیق تر، علم ادعای واقعی بودن خواهد داشت و هر آنچه تجربه شدنی نباشد، غیر واقعی می شود؛ بنابراین، امور دینی یا دارای حقیقت نیستند یا حقیقتی مانند آنچه اندیشمندان تجربی تصور می کنند، نخواهند داشت؛ بنابراین، آنچه در دین مطرح می شود، واکنش های ما در برابر واقع خواهد بود؛ نه توصیف حقایق خارجی. پس گزاره های دینی هیچ ارجاعی به واقعیت نخواهند داشت و فقط تصاویری هستند که ما آنها را خلق می کنیم تا به شکل بهتری از زندگی برسیم؛ از همین رو، آنچه در اینجا اهمیت ویژه خواهد داشت، کاربرد و فایده این باورها در زندگی دینی ما خواهد بود (Herman, 1994: 23). پس نگاه فیلیپس به لحاظ وجودشناختی پیرامون باورهای دینی، نگاهی ناواقع گرایانه خواهد شد (شکیبی، ۱۳۹۸ الف، ۲۹۳-۲۸۸).

وی با نفی حقیقت متافیزیکی و غیرارجاعی دانستن گزاره های دینی، فهم معنای باورهای دینی را از طریق شرکت در نحوه زندگی دینی و به کاربردن بازی زبانی دین امکان پذیر می داند؛ بنابراین، هیچ امری خارج از این نحوه زندگی دخیل در معناداری باور دینی نخواهد بود (Phillips, 1995: 84). وی با تحویل معنا به کاربرد در باورهای دینی، علاوه بر نگاه ناواقع گرایانه ذکر شده، نگاهی ناشناخت گرایانه نیز

در مجموع می توان ادعا کرد در پژوهش حاضر برای نخستین بار سعی شده است با تأکید بر آثار فیلیپس، تبیینی جدید از نگاه ناواقع گرایانه و ناشناخت گرایانه وی درباره گرامر جاودانگی نفس ارائه شود که این تبیین و تحلیل نسبت به آثار کنونی فارسی، سعی می کند در عین دقیق بودن تا حد زیادی نگاه تحویل گرایانه و ابداعی فیلیپس را در بحث جاودانگی با توجه به مبانی فلسفی وی تشریح کند و در ضمن، با توجه به نگاه منتقدان معاصر فیلیپس و دیدگاه های اختصاصی نگارنده، به نقد نظریه فیلیپس پیرامون جاودانگی نیز پردازد.

البته پیش از ورود به بحث اصلی، گفتنی است اگر مفاهیمی مثل «گرامر سطحی» یا «گرامر عمیق» یا «ناشناخت گرای» یا «ناواقع گرای» یا «تحویل گرای» بدون توضیح در این نوشتار استفاده شده اند، از آن روست که این واژگان در سایر مقالات نگارنده که در مقام تبیین و نقد دیدگاه های فیلیپس نوشته شده اند، به طور مفصل توضیح داده شده اند و ذکر دوباره آنها موجب تکرار ممل است.

۱. گرامر زبان دینی در نگاه فیلیپس

همان گونه که بیان شد، اعتقاد مسیحیان به «حیات جاویدان» به ادامه زندگی پس از مرگ تلقی می شود. مسیحیت بر مبنای مفاهیم موجود در کتاب مقدس، با پذیرش حقیقت و واقعیت متافیزیکی برای باورهای دینی، تبیینی واقع گرایانه از مفهوم جاودانگی ارائه می کند؛ بنابراین، حیات پس از مرگ را به عنوان امری عینی و واقعی که ادامه حیات کنونی است، تلقی می کند؛ از همین رو، در مسیحیت هر گزاره مربوط به جاودانگی ارجاع به حقیقتی واقعی خواهد داشت و به تبع آن قابلیت صدق و کذب برای آن متصور است. براین مبنا، اگر باور به جاودانگی باوری صادق تلقی

نفس است تا قابلیت ارزیابی فلسفی و تجربی نداشته باشد و صرفاً در نحوه زندگی دینی معنای خود را کسب کند.

۲-۱. نفی تجرد نفس

نخستین قدم در ارائه این تفسیر جدید از سوی فیلیپس، نقد نگاه متافیزیسی‌ها به مسئله تجرد نفس است. وی ادله وجودشناختی پیرامون وجود نفس را پذیرفتنی نمی‌داند؛ چون معتقد است معنای آنها از نحوه زندگی دینی گرفته نشده است و هیچ ارجاعی به زمینه دینی آنها ندارد.

جاودانگی چون از مهم‌ترین مبانی اعتقادی در مسیحیت است، مسئله‌ای صرفاً دینی تلقی می‌شود و طبیعتاً از نگاه او سؤالانی از قبیل اینکه «آیا ما با مرگ ادامه حیات می‌دهیم؟» و «در این صورت هویت شخصی ما چیست؟»، «رابطه نفس با بدن چگونه است؟» و «آیا امکان دارد بدون بدن موجود باشیم؟» همگی باید در زمینه دینی پاسخ داده شوند. اگر با ادله و توجیهات متافیزیکی به این سؤالات پاسخ داده شود، جاودانگی به مسئله‌ای غیردینی تبدیل شده است. از نگاه فیلیپس با ادله فلسفی و تجربی‌ای که خارج از نحوه زندگی دینی مطرح شود، نمی‌توان هیچ مطلب معناداری درباره باور یک مسیحی درباره اعتقاد به زندگی پس از مرگ مطرح کرد (Phillips, 1970: 1-15).

فیلیپس با بیان این مطلب در گام بعد، درصدد است تا بیان کند چگونه با پرداختن به موضوعات متافیزیکی، بحث از جاودانگی که مسئله‌ای دینی است، به مسئله‌ای غیردینی تبدیل خواهد شد.

۲-۲. اغواگری زبان

فیلیپس علت این مشکل را تا حدی در اغوایی می‌داند که تصاویر دینی ایجاد می‌کنند. آن تصاویر در قالب کاربردها و استعمالات روزمره‌ای که به

درباره این نوع قضایا اتخاذ می‌کند (Phillips, 2005: 145)'.^۱

براین مبنا، به عقیده فیلیپس بهشت، جهنم، نفس، حیات اخروی، ابدیت و رستاخیز هیچ یک حقیقتی خارج از زبان دین و نحوه زندگی دینی ندارند. علاوه بر معناداری که صرفاً در گرو کاربرد در نحوه زندگی دینی است، توجیه این معنا و هویت امر دینی نیز به هیچ دلیلی اعم از فلسفی یا تجربی که خارج از نحوه زندگی دینی ارائه شود، متکی نخواهد بود. پس باورهای دینی قابل هیچ‌گونه ارزیابی‌ای، خارجی از نحوه زندگی دینی نخواهند بود (Phillips, 1995: 82-83).

۲. انکار معنای وجودشناختی نفس

یکی از دیدگاه‌های فلسفی درباره جاودانگی، دیدگاه روح مجرد است. نظریه‌ای که ابتدا می‌پذیرد انسان دارای نفس و جنبه‌ای مجرد از ماده است و سپس با پذیرش این پیش‌فرض، به بیان و اثبات مسئله جاودانگی می‌پردازد.

فیلیپس در بیان تحلیل خود از جاودانگی، ابتدا به این نکته اشاره دارد که مهم‌ترین مبنا فلاسفه در مسئله جاودانگی و خلود نفس خودآگاهی فردی پس از مرگ است؛ بنابراین، هر توجیه فلسفی که در این زمینه ارائه می‌شود، با تکیه بر همین امر است. در صورتی که نظریه‌ای بتواند وجود نفس و خودآگاهی را نقض کند، اعتقاد به جاودانگی نفس نیز به کلی باوری نادرست تلقی خواهد شد. دغدغه اصلی فیلیپس در ارائه تفسیری جدید از جاودانگی، طرح این باور به‌گونه‌ای است که هیچ دلیل غیردینی (تجربی-فلسفی) نتواند آن را نقض کند و به تبع آن، ایمان مسیحی که بر مبنا اعتقاد به جاودانگی است، خدشه‌دار نشود؛ بنابراین، با نگاه ناواقع‌گرایانه و ناشناخت‌گرایانه خود درصدد ارائه تفسیری از معنای

تجربه زندگی متعارف افراد نزدیک‌تر است، فهم می‌شود؛ به جای اینکه استعمال و کاربرد وی که در نحوه زندگی دینی دارند، مدنظر قرار گیرد. البته این امر ناشی از ماهیت زبان است (Phillips, 2000, 145). وی با تمایز موجود بین گرامر سطحی و گرامر عمیق سعی در توجه دادن به این اغواگری زبانی دارد. توجه به این تمایز درحقیقت ما را به تفاوت بین معنای ظاهری گفته‌ها و جمله‌ها، با معنای واقعی آنها می‌رساند. اینکه فلاسفه کلاسیک در بحث جاودانگی بیان متافیزیکی کرده‌اند، ناشی از بی‌توجهی به این نکته و گرفتاری در مغالطه یکی دانستن این دو دسته از گرامر است. براساس گرامر سطحی، آنچه از معنای عبارت فهمیده می‌شود، معنای روزمره و متعارفی است که انسان‌ها در زندگی خود با آن مواجه هستند؛ اما آنچه در گرامر عمیق فهمیده می‌شود، معنایی است که در زمینه دینی و باتوجه به کتاب مقدس و سروده های مذهبی، سنت دینی و... فهمیده می‌شود (شکیبی، ۱۳۹۸، ب، ۱۹)؛ بنابراین، آنچه در نگاه متافیزیسی‌ها وجود دارد، اثبات و ارزیابی مفهوم جاودانگی باتوجه به گرامر سطحی است؛ درحالی که به عقیده فیلیپس ماهیت واقعی اعتقادات دینی از طریق گرامر عمیق ایشان آشکار می‌شود و نقش فلسفه در برابر گزاره‌های دینی صرفاً توصیف قواعد و گرامر مربوط به آنهاست و نه تبیین و ارزیابی آن باورها. اگر فیلسوف درصدد تبیین باور به جاودانگی باشد، ضرورتاً باید در نحوه زندگی دینی شرکت کند و به آنچه مؤمنان می‌گویند و انجام می‌دهند، توجه داشته باشد (Phillips, 1965: 1.FF). پس الهیات به‌عنوان گرامر زبان دینی، صرفاً می‌تواند نشان دهد جاودانگی چه معنا و کاربردی در زندگی متدینان دارد و ادله فلسفی یا تجربی مطرح نمی‌کند.

فیلیپس در تأیید این مطلب، بیان می‌کند ویتگنشتاین به‌صراحت به اغواگری تصاویر اذعان داشته است و این مطلب را درباره معنای «تفکر و روح» می‌توان به‌وضوح دید. تصاویری که در پاسخ به سؤال «تفکر چیست؟» یا «روح چیست؟» به کار می‌روند، همراه‌کننده هستند. معنایی که این تصاویر ارائه می‌کنند، ما را از کاربرد آنها دور می‌کنند. در تصویری که زبان روزمره ارائه می‌دهد، تفکر امری مستقل از مغز تصویر می‌شود و روح پدیدآورنده این اثر مستقل و جوهر اندیشنده لحاظ می‌شود؛ چیزی که می‌تواند خارج از بدن موجود شود. متافیزیسی‌ها روح را محتوای بدن لحاظ می‌کنند. مانند سطلی که دارای محتوای آب است و تا زمانی که بدن زنده است، روح در بدن وجود دارد و با وقوع مرگ، روح از ظرف خود خارج می‌شود. درحقیقت، معنایی که زبان روزمره باتوجه به گرامر سطحی از تفکر و نفس ارائه می‌کند، قائل به دوئیت بین نفس و بدن می‌شود (PI, 173). فیلیپس در توضیح این سخن ویتگنشتاین، بیان می‌کند منظور وی این است که تصاویر «تفکر» یا «روح» اشتباه نیستند؛ بلکه کاربرد و استفاده از این تصاویر به‌صورت خطا انجام شده‌اند. دلیل این خطا نیز فریب زبان است. زبان با ارائه معنای روزمره در زمینه‌ای که دینی است، ما را می‌فریبد تا به دنبال توجیهاتی مغشوش و نادرست برویم. در نمونه‌ای دیگر، مسیحیان خدا را سرچشمه هر لطفی می‌دانند. فیلیپس معتقد است این امر نیایشی زیباست که باید امید به زندگی ابدی را به انسان نشان دهد؛ اما مسیحیان به‌واسطه وجود چنین امیدی از طریق لطف و فضل الهی، معتقد می‌شوند شخص متوفی مجدداً احیا خواهد شد؛ درحالی که تصور چنین معنایی از تجدید حیات، نتیجه همان فریب و اغوای زبانی است. زبان ما را اغوا می‌کند تا فکر کنیم انسان

خارجی امور دینی به صورت صریح اشاره نشده است. به عبارت دیگر، استعاره در جایی قابل تصور است که موضوعی واحد را بتوان در دو زمینه متفاوت و با دو روش متفاوت استعاری و غیراستعاری بیان کرد و چون زبان غیردینی قابلیت بیان صریح پیرامون نفس را ندارد، پس زبان دینی نیز قابلیت بیان استعاری درباره نفس را نخواهد داشت (Ibid.).

۲-۳. نفی واقعیت رستاخیز

فیلیپس در تبیین نفی نگاه متافیزیکی به مسئله جاودانگی بیان می‌کند (Phillips, 1970: 21-23) پذیرش تحقق رستاخیز به معنای پیش‌بینی و اعتقاد قطعی به تحقق امری است که از جهت زمانی در امتداد زندگی مادی و در زمان T₁ اتفاق می‌افتد. پذیرش تحقق رستاخیز در زمان T₁ منوط به پذیرش وجود نفس مجرد و آگاهی شخصی پس از مرگ است. فیلیپس معتقد است متدینان نمی‌توانند آن‌گونه که به امور تجربی و واقعی علم دارند، به رستاخیز و خلود نفس معرفت داشته باشند. سؤال قابل طرح در اینجا این است که متدینان باید بیان کنند چگونه معرفت به وجود حیات پس از مرگ در آنها ایجاد شده است. آنچه متدینان در پاسخ به این سؤال بیان می‌کنند، این است که اعتقاد به جاودانگی از طریق داستان‌های دینی، آموزه‌های کتاب مقدس و... در زمینه‌ای دینی ایجاد شده است. چنین باوری چون ارجاع به عین خارجی ندارد، قابلیت صدق و کذب نیز نخواهد داشت. به عبارت دقیق‌تر، معرفت متدینان به رستاخیز، از سنخ معرفت‌های علمی نیست؛ زیرا مهم‌ترین شرط معرفت علمی را که صدق و کذب‌پذیری تجربی است، ندارد؛ پس چنین باوری از سنخ نگرش خواهد بود. البته نگرشی که در زمینه دینی ایجاد شده است و در جایی که باور از سنخ نگرش

در حیات پس از مرگ دارای آگاهی و هوشیاری شخصی خواهد بود و به این ترتیب قائل به وجود نفس به عنوان منشأ این آگاهی شخصی خواهیم شد. فلاسفه دکارتی نیز با پذیرش تحقق جداگانه نفس از بدن سعی در توجیه راسیونالیستی این موجود داشته‌اند. به عقیده فیلیپس دوئالیسم نفس و بدن دارای اشکالاتی است که از جمله آنها این است که شخص باید حقیقتی جدای از آنچه انجام می‌دهد، داشته باشد و در نتیجه پذیرش این دیدگاه، رابطه نفس و بدن امری تصادفی می‌شود و بین آنچه ذهن فکر می‌کند و آنچه بدن انجام می‌دهد، رابطه‌ای غیرعلی برقرار می‌شود. دیدگاه فلسفی فیلیپس چنین تمایزی را بین نفس و بدن و یا بین آنچه یک شخص هست و اینکه یک شخص کیست، نمی‌پذیرد (Min, 2007: 49). فیلیپس معتقد است مسیحیت نیز چنین رابطه ساختگی بین نفس و بدن را که در فلسفه ایجاد شده است، نمی‌پذیرد. لازمه این نپذیرفتن این است که بین شخص (بدن) و آنچه که هست (تفکرات ذهنی یا اعمال و باورهای فرد) هیچ تمایزی وجود نداشته باشد. پس تأثیر اعمال فرد بر حقیقت وی، تأثیری نامحدود خواهد شد. ارائه چنین دیدگاهی از سوی فیلیپس در مسئله نفس و بدن، در واقع تغییر جهت زبان دینی از رویکرد هستی‌شناختی و متافیزیکی به مباحث غیرمتافیزیکی و عکس‌العمل‌های عاطفی است. همین امر سبب می‌شود تا تصور شود زبان دینی از نظر فیلیپس «استعاری» است (Ibid.: 77)؛ اما فیلیپس در نفی استعاری بودن زبان دینی بیان می‌کند ماهیت زبان دینی به گونه‌ای است که قابلیت بیان استعاری را ندارد؛ زیرا اگر بخواهد تحقق خارجی امری به صورت کنایی را بازگو کند، باید در سایر روش‌های غیردینی به صورت شفاف به تحقق آن امر توجه شود؛ در حالی که در سایر روش‌ها به تحقق

از بدن، درصدد ارائه معنایی جدید از نفس است که مبتنی بر آن پیش فرض وجودشناختی نباشد. پیش فرض وی در ارائه این معنای جدید، نظریه «بازی‌های زبانی» و «نحوه زندگی» ویتگنشتاین است. در توضیح این مطلب بیان می‌کند مفاهیم زمانی و مکانی مطرح شده در کتاب مقدس پیرامون بحث جاودانگی مانند مفاهیم زمان‌مند و مکان‌مند در زندگی روزمره ما نیست. مثلاً «امروز من همراه با مسیح در بهشت هستم» در مقایسه با «امروز دوستم را در خیابان دیدم» دارای منطقی متفاوت زمانی و مکانی است؛ زیرا اگرچه به ظاهر گزاره‌های دینی مانند سایر گزاره‌های معمولی و روزمره هستند، منطبق باور دینی براساس گرامر عمیق، اقتضا می‌کند گزاره دینی در زمان و مکانی رخ دهد که سایر گزاره‌های غیردینی در آن ظرف اتفاق نیفتاده باشند؛ بنابراین، همراهی با مسیح در بهشت امری است که در عالم واقع هرگز محقق نمی‌شود؛ بلکه تحقق آن نیازمند زمان و مکان متناسب با نحوه زندگی دینی است (Ibid.: 25-28). پس معنای همراهی با مسیح، همراهی زمانی و مکانی نیست؛ بلکه پذیرش معنایی جدید از آگاهی همراه با ابدیت است که در زمینه دینی فهم و ادراک می‌شود.

فیلیپس در توضیح این نکته که «چگونه خودآگاهی مدنظر او با ابدیت و جاودانگی همراه است؟» بیان می‌کند آنچه در مسیحیت با عنوان نفس و خودآگاهی فردی مطرح شده است، با مسائل اخلاقی‌ای مرتبط است که در دین مطرح می‌شود؛ زیرا اقتضای انجام هر عمل اخلاقی، اراده فرد است و تحقق اراده در هر عمل اخلاقی بدون هوشیاری و آگاهی فردی امکان‌پذیر نیست؛ اما اینکه فرد چگونه عمل کند تا عملکرد او اخلاقی تلقی شود، به زمینه و نحوه زندگی دینی‌ای وابسته است که او در آن مشارکت دارد. ازسوی دیگر، بر مبنای تعالیم

است، صدق و کذب‌پذیری تبدیل به کاربرد و عدم کاربرد خواهد شد (Ibid.: 24). فیلیپس معتقد است آنچه در بحث جاودانگی در نگاه غیردینی مطرح می‌شود، قابلیت صدق و کذب دارد. ازسوی دیگر، گزاره‌ای صادق است که یا تجربی باشد یا تحلیلی؛ درحالی که باور به جاودانگی نه تجربی است و نه تحلیلی. پس نباید قابلیت صدق و کذب‌پذیری داشته باشد و اگر من این گزاره را صادق بدانم، یا این باور را مرتبط با نحوه زندگی خود نمی‌دانم و یا نحوه زندگی دینی را به‌عنوان بستر معناداری این باور نپذیرفته‌ام. پس ضرورتاً نمی‌توان هیچ گزاره دینی‌ای از جمله باور به رستاخیز را صادق یا کاذب دانست. از نظر فیلیپس، باور به آخرت را نمی‌توان باوری ضروری (تحلیلی یا تجربی) دانست؛ زیرا اعتقاد یا بی‌اعتقادی به باور ضروری، سبب ایجاد تفاوت در زندگی دنیوی افراد می‌شود؛ درحالی‌که تبیین «تفاوت» باور یا باورنداشتن به جاودانگی، به صورت عقلانی و تجربی در زندگی این دنیایی اشخاص امکان‌پذیر نیست. وقتی شخصی می‌گوید: «من عمل بهتری دارم، زیرا در آخرت این عمل صادق خواهد بود» در مقایسه با فردی که این عمل بهتر را ندارد، هیچ تفاوتی در زندگی کنونی آن دو نشان‌دانی نیست» (Ibid.: 25). پس صادق بودن باور به رستاخیز، به معنای ارجاع به حقیقت و تحقق خارجی رستاخیز نیست؛ بلکه به معرفتی وابسته است که فرد از کاربرد آن در نحوه زندگی دینی کسب می‌کند.

۳. معنای نفس در گرامر جاودانگی

آن‌گونه که مطرح شد، جدایی نفس از بدن و پذیرش نفس به‌عنوان واقعیتی مجرد از بدن، مهم‌ترین پیش‌فرض فلاسفه کلاسیک بود که فیلیپس در قسمت قبل به نفی آن پرداخت. وی با نپذیرفتن انفکاک نفس

واقعا فرد دارای جنبه‌ای مستقل از بدن به نام روح است؛ بلکه به هویت انسانی‌ای اشاره دارد که فرد در نحوه زندگی دینی با اعمال اخلاقی یا غیراخلاقی برای خود ایجاد کرده است (Ibid.: 43).

۲-۳. معنای رستاخیز در پرتو ارتباط با خدا

علاوه بر مسائل اخلاقی، که جزء هویت انسانی است، فیلیپس ارتباط و عشق به خدا را نیز جزء دیگر این هویت می‌داند. به عبارت دیگر، ماهیت انسانی در عشق او به خدا یا انکار خدا توسط او معنا می‌شود و معنای این عشق خود را در اخلاقی بودن انسان و ماهیت انسانی او آشکار می‌کند. توجه به ارتباط فرد با خدا مهم ترین نکته در تفسیر فیلیپس از جاودانگی است (Ibid.: 23-28).

اعتقاد به رستاخیز، مفهومی مبهم به ما ارائه می‌کند که براساس آن، وجود رستاخیز گزاره‌ای صادق درباره واقعه‌ای حتمی الوقوع است؛ درحالی که چنین باوری هیچ ارتباطی با تحقق این گزاره در آینده ندارد و این اشتباه ناشی از همان اغواگری زبان است که به آن اشاره شد.

باور به رستاخیز به واسطه عشق و محبت فرد دین دار به خدا و مسیح و به تبع آن محبت به سایر انسان ها معنا می‌شود. این عشق و محبت سبب ایجاد صفت ایثار در فرد در برابر دیگران خواهد شد. فیلیپس مسئله عشق به خدا را امری زمانی و دنیوی و تجربی نمی‌داند؛ زیرا وجود این عشق تعهدی ایثارگونه در متدین درباره سایر انسان‌ها ایجاد می‌کند و نتیجه آن نادیده گرفتن امیال شخصی خواهد بود. یعنی فرد، همه چیز را هدیه خدا می‌داند و هیچ چیز را ضرورتا ملک خود نخواهد دانست. این گونه است که انسان به مشارکت با خدا خواهد رسید و ایثار و از خودگذشتگی در برابر

مسیحیت، هر زندگی دینی باید همراه با اخلاقیات و امور ارزشی باشد تا بتوان فرد را انسانی متدین تلقی کرد. یعنی انسان غیراخلاقی، متدین نیست. براین مبنا، ماهیت زندگی دینی با تعالیم اخلاقی و ارزشی درهم تنیده و همراه است. به عبارت دیگر، اخلاقی زیستن یکی از اجزای ذاتی نحوه زندگی دینی است که از آن جدا نمی‌شود. براین مبنا، خودآگاهی پس از مرگ و جاودانگی برای فرد متوفی، باید در چهارچوب نحوه زندگی دینی معنا شود. پس نحوه زندگی دینی شکل دهنده ماهیت باور فرد متدین به آخرت است؛ بنابراین، معنایی که فلاسفه کلاسیک در بحث اعتقاد به زندگی پس از مرگ می‌پذیرند، چون جدای از نحوه زندگی دینی است، تحریف کننده معنای باور به قیامت است (Ibid.: 28-29).

۱-۳. تحویل معنای نفس به «هویت انسانی»

فیلیپس معتقد است: آنچه در مسیحیت مهم است و بر آن تأکید می‌شود، «ماهیت انسانی» است؛ نه هستی و وجود یک موجود مجرد؛ درحالی که در نقطه مقابل، آنچه فلاسفه کلاسیک بر آن تأکید کرده‌اند، اثبات موجودی به نام «نفس» است که در شکاکیت مدرن خدشه دار می‌شود؛ اما اگر بحث از وجود نفس به عنوان حقیقت انسانی، به «هویت انسانی» تبدیل شود، این مسئله از شکاکیت مدرن در امان خواهد بود. «هویت انسانی» مفهومی است که در نحوه زندگی دینی معنای خود را کسب می‌کند. به عبارت دقیق تر، انسان با انجام اعمال اخلاقی در زمینه دینی، هویت خود را تحصیل می‌کند. براین مبنا، نفس همان شخصیت اخلاقی فرد خواهد بود که انسانیت وی را تشکیل می‌دهد. مثلا وقتی می‌گوییم x روحش را به پول فروخت، این اظهار عقیده مستلزم هیچ نظریه فلسفی درباره دوگانگی نفس و بدن نیست و اینکه

علیه خدا، جاودانگی توأم با عذاب است (Phillips, 1970: 50).

پس تصویر از ابدیت (مثبت یا منفی) نتیجه نحوه زندگی خاصی است که فرد معتقد به خدا با التزام به مفاهیم اخلاقی و اعتقاد به خدا برای خود ایجاد می کند و تأکید انجیل بر ابدیت نیز همین گونه تفسیر می شود؛ نه به معنای حضور انسان در روزهای آینده پس از مرگ.

۳-۳. مرگ در گرامر جاودانگی

فیلیپس در نقد دیدگاه فلاسفه در بحث جاودانگی و ابدیت بیان می کند پذیرش جاودانگی وجودشناختی، سبب تضعیف نقش اخلاقی جاودانگی در نحوه زندگی دینی خواهد شد. در نگاه متافیزیسی، مرگ پایان زندگی مادی و آغاز زندگی پس از مرگ و شروع جاودانگی متافیزیکی تلقی می شود.

در این نگاه آنچه سبب اخلاقی زندگی کردن افراد می شود، دغدغه مرگ و زندگی ابدی خواهد بود که جدای از نحوه زندگی دینی وجود دارد. انسان اخلاقی زندگی می کند تا پس از مرگ، جاودانگی همراه با نعمت داشته باشد. یعنی پدیده مرگ سبب اخلاقی زیستن افراد می شود. فیلیپس این نگاه به مرگ را نمی پذیرد؛ زیرا معتقد است که مرگ نمی تواند مفاهیم اخلاقی را به ما آموزش دهد. مرگ من در صورتی تأثیر اخلاقی بر من خواهد داشت که بتوانم در زندگی خود آن را تجربه و تحلیل کنم؛ اما این تجربه برای من امکان پذیر نیست؛ چون مرگ پایان زندگی من است. آنچه برای من در زندگی قابل تجربه است، مرگ و پایان زندگی سایر افراد است که این تجربه به من کمک نخواهد کرد تا به این معرفت مسلم برسیم که من هم خواهم مرد؛ پس مرگ هیچ

دیگران، معنای دینی و درونی خواهد داشت (Ibid.: 30-39).

فیلیپس تمایل انسان به جاودانگی و ادامه زندگی پس از دنیا را ناشی از اعتقاد به محوریت خویش و تمایل به هواهای نفسانی می داند و این معنای از جاودانگی را پذیرفته مسیحیت نمی داند. از نظر او، تعالیم مسیح به ما می آموزد اعتقاد به حیات جاویدان به واسطه از بین بردن امیال نفسانی و رسیدن به اخلاق عملی در زمینه دینی ایجاد می شود (Ibid.: 53). پس در تفسیر جاودانگی، پذیرش هوشیاری فردی و وجود نفس مستقل از بدن هیچ جایگاهی ندارد و ارتباط با خدا باید جایگزین پذیرش نفس به عنوان موجودی مجرد بشود. بر همین اساس نیز هر تلاشی برای توجیه رستاخیز به عنوان واقعه ای محقق شونده در آینده، سبب تحریف معنای باور به رستاخیز خواهد شد (Ibid.: 39).

فیلیپس در تبیین این مطلب بیان می کند نباید این گونه تصور شود که صرفاً افرادی دارای جاودانگی هستند که خدا را اطاعت می کنند و سایر افراد دارای جاودانگی نخواهند بود؛ زیرا ارتباط با خدا برای همه افراد صدق می کند؛ اما کیفیت این ارتباط، نوع جاودانگی و ابدیت را مشخص می کند. در واقع وی رابطه بین معتقدین به خدا و عبادت کنندگان خدا را رابطه عموم و خصوص مطلق می داند و معتقد است افراد معتقد به خدا، بیشتر از عبادت کنندگان او هستند. مراد از معتقدین یعنی دوستان، دشمنان و کسانی که از خدا می ترسند و یا علیه او شورش و طغیان می کنند. پس ضرورتاً ابدیت و جاودانگی به معنای اطاعت و پیروی از مفاهیم و باورهای دینی در زندگی نیست؛ بلکه جاودانگی شامل نفوسی که حتی به طغیان علیه خدا می پردازند، نیز خواهد شد. از نظر او، اطاعت از خدا جاودانگی همراه با نعمت و طغیان

پس مرگ نتیجه گناه و طغیان انسان است و تنها مسیح است که دارای رستاخیز و جاودانگی حقیقی است و سایر انسان‌ها با تبعیت از مسیح می‌توانند به این جاودانگی دست یابند. پس در گرامر سطحی مسیحیت ارتکاب گناه و همچنین توبه که پشیمانی از عصیان است، امری دنیوی و زمان‌مند است؛ اما در تحلیل فیلیپس از معنای ابدیت، ندامت از گناه امری زمانی نیست؛ بنابراین، باتوجه به مبانی خویش، تفسیر و معنایی جدید از توبه ارائه می‌کند. او ندامت از گناه و توبه را به معنای انتخاب مسیر و تصویری جدید برای زندگی محسوب می‌کند. ندامت یعنی فهم این حقیقت که مجموعه باورهایی که تاکنون با آنها زندگی کرده است، در نحوه زندگی دینی او برای رسیدن به ابدیت و جاودانگی کاربرد و کارایی نداشته است؛ پس لازم است مجموعه‌ای از باورهای جدید را که در وصول به جاودانگی و ابدیت کاربرد دارد، جایگزین باورهای گذشته کند. توبه چیزی نیست جز انتخاب مسیر و نحوه جدیدی از زندگی (Ibid.: 47).

با مرور مبانی و تفاسیر جدیدی که فیلیپس از معنای نفس، رستاخیز، ابدیت و توبه ارائه کرده است، می‌توان دیدگاه تحویل‌گرایانه او را در جاودانگی این گونه تحلیل کرد که اعتقاد به جاودانگی باتوجه به نگاه ناواقع‌گرایانه وی، به معنای اعتقاد به ادامه زندگی پس از مرگ نیست. او به پدیده تجربیات پس از مرگ نمی‌پردازد؛ بلکه جاودانگی را حاصل عملکرد اخلاقی فرد در زندگی دینی می‌داند. این عملکرد نیز بر مبنای نسبت و ارتباط او با خدا و سایر انسان‌ها ارزش‌گذاری خواهد شد. مفهوم ازلیت و ابدیت نیز به واسطه شرکت در نحوه زندگی دینی و شیوه‌هایی خاص از تفکر اخلاقی فهم خواهد شد. مهم‌ترین و اساسی‌ترین نکته این است که مسائل مربوط به جاودانگی روح از سنخ سؤال‌های مرتبط با نوع زندگی فرد خواهد شد و نه سؤال از سنخ چگونگی

گونه معرفت اخلاقی در زندگی من ایجاد نمی‌کند؛ بلکه کشتن امیال نفسانی بر مبنای محبت به مسیح است که باید ما را به زندگی اخلاقی و جاودانگی‌ای برساند که در این نحوه زندگی معنا می‌یابد (Phillips, 2005: 148-153).

فیلیپس با تحویل معنای ابدیت، منکر مفهوم مرگ نیست؛ بلکه ابدی بودن را به معنای حیاتی می‌داند که با مرگ بیهوده نمی‌شود. به عبارت دیگر، ابدیت و جاودانگی را مفهومی می‌داند که معنای خود را در نحوه زندگی دینی مؤمنانه و اخلاقی کسب می‌کند و اگرچه جاودانگی متافیزیکی را به عنوان ادامه زندگی پس از مرگ نمی‌پذیرد، ابدیت را به عنوان مفهومی اخلاقی که به زندگی مادی انسان وابسته است، می‌پذیرد. مانند زمانی که دو نفر می‌گویند: «عشق ما ابدی است»، با اینکه می‌دانند عشقشان با مرگ تمام می‌شود؛ اما مرگ را نابودکننده این عشق نمی‌دانند.

فیلیپس تسلط بر ترس از مرگ را صرفاً به واسطه رسیدن به معنای ابدیت در زندگی دینی امان‌پذیر می‌داند و رسیدن به این حقیقت را به واسطه رویگردانی از امور ناپایدار و تمایل به امور ابدی برای افراد دست‌یافتنی می‌پندارد (Ibid.: 52).

۳-۴. معنای توبه در گرامر جاودانگی

بر اساس آنچه فیلیپس به عنوان ابدیت و زندگی جاودانه انسان مطرح می‌کند، باید به نگاه وی به معنای توبه و تأثیر آن در جاودانگی انسان توجه کرد. طبق مبانی مسیحیت، علت مرگ انسان خطا و گناه اوست (رساله رومیان، ۱۲:۵، ۱۰۸۴). یعنی نافرمانی از خدا سبب نابودی زندگی انسان می‌شود و چون همه انسان‌ها به گونه‌ای دچار این نافرمانی هستند، طعم مرگ را خواهند چشید. نافرمانی از خدا در قالب داشتن زندگی غیر اخلاقی ظاهر می‌شود.

را به گرایش‌های اخلاقی محض تقلیل می‌دهد (Hick, 1999: 199). پذیرش ناواقع‌گرایی دینی سبب ارائه تفسیری نادرست از جاودانگی شده است که در تعارض با فهم مشترک متدینان است. وی چون واقعیتی را ورای جهان تجربی نمی‌پذیرد، جاودانگی را به نحوه حیات انسانی ارجاع می‌دهد؛ نه به حقیقتی مستقل از ذهن مؤمنان؛ بنابراین، هر سخنی که در باب باورهای دینی مطرح شود، مساوی با حالات خاص ذهنی متدینان که صرفاً برخاسته از نحوه زندگی آنان است، تلقی خواهد شد. در این دیدگاه، اگرچه ظاهراً به کاربرد سنتی زبان دینی احترام گذاشته شده است، درحقیقت این تفسیر فیلیپس از دین، چیزی جز آنچه ملحدان به آن معتقد هستند، نیست. با این تفاوت که وی الحاد را در لفافه زبان دینی پوشانده است.

به عبارت واضح‌تر، اگر کسی مضامین واقع‌گرایانه ای را که از ظاهر دعاوی دینی برمی‌آید نپذیرد، انجام فعالیت‌های دینی و داشتن نحوه زندگی دینی نمی‌تواند هیچ معنا و مفهومی برایش داشته باشد. طبق دیدگاه فیلیپس، متدینان افرادی بی‌ایمان هستند که در ظاهر به کارهای دینی می‌پردازند (لگنهاوزسن، ۱۳۸۰: ۱۶۳).

۴-۲. تعارض پایه‌ای بودن باور به جاودانگی با نوع نگاه مسیحیان به این باور

فیلیپس با تکیه بر تعالیم مسیحیت، باور به رستاخیز و جاودانگی را باوری مطلق می‌داند. به این معنا که از هیچ باور عقلی، تجربی و حتی دینی نمی‌توان برای اثبات آن کمک گرفت و متکی به هیچ باور دیگری نیست؛ بلکه به عنوان پایه و معیار برای سایر باورهای دینی به کار می‌رود. تا جایی که به اعتقاد برخی از مسیحیان، اگر باور به جاودانگی در تعالیم مسیحیت نبود، متدینان برای پذیرش اعتقاد به خدا

ادامه زندگی انسان. یعنی به کیفیت زندگی انسان اشاره دارد، نه کمیت زمانی آن. فیلیپس معتقد است تأکید بر بقای نفس پس از مرگ و اعتقاد به ادامه حیات متافیزیکی یا خودآگاهی شخصی پس از مرگ، معنایی از جاودانگی را ارائه می‌کند که تحریف‌کننده «معنای دینی جاودانگی» است و چون جاودانگی مفهومی صرفاً دینی است، باید در زمینه دینی فهم شود. اگر در ارائه معنای آن به این نکته توجه نشود، دچار مغالطه تعالی زبان یا فهم معنا در زمینه و کاربرد نامناسب آن خواهیم شد (شکبلی، ۱۳۹۸ الف، ۲۹۵). درحقیقت، فیلیپس نگاه ارزش‌شناختی و مبتنی بر اخلاق را جایگزین نگاه وجودشناختی در فهم مسئله جاودانگی کرده است.

۴. نقد دیدگاه فیلیپس

در مقام ارزیابی دیدگاه فیلیپس، به ترتیب در چهار محور می‌توان رویکرد ناواقع‌گرایانه وی پیرامون جاودانگی را نقد کرد:

(الف) به لحاظ معناشناختی مرز میان ایمان و الحاد در رویکرد وی رنگ می‌بازد.

(ب) با نگاه درون دینی، نگاه وی با چهارچوب کلی تفکر مسیحیت در تعارض است.

(ج) نگاه وی بر ابتدای صرف اخلاق بر دین استوار است که این نگرش با عمده نظرات امروزی در حوزه فرااخلاق در تعارض است.

(د) نظریه وی دچار تعارض درونی و بنیادین است. در ادامه سعی می‌شود این چهار محور در قالب پنج انتقاد به نحو مشخص تر توضیح داده شوند.

۴-۱. تقلیل باور جاودانگی به گرایش اخلاقی، پذیرش الحاد در پوسته ایمان

از نظر جان هیک، فیلیپس ملحدی است به ظاهر متدین که گزاره‌های دینی از جمله اعتقاد به جاودانگی

الف) آیا ملحدانی که در زندگی دینی مشارکت ندارند، نمی‌توانند اخلاقی زندگی کنند؟ طبق مبانی فیلیپس پاسخ این سؤال منفی است؛ درحالی‌که می‌توان ملحدانی را مشاهده کرد که متدین به هیچ دینی نیستند، اما اخلاقی زندگی می‌کنند. پس نمی‌توان اخلاق را صرفاً مبتنی بر دین دانست. اگر اخلاق صرفاً مبتنی بر زندگی دینی باشد، مانند سایر باورهای دینی خارج از نحوه زندگی دینی معنا نخواهد داشت. پس بر مبنای آنچه فیلیپس مطرح می‌کند، یا فقط باید دین‌داران را متخلق بدانیم و یا اخلاق را بر دو قسم دینی و غیردینی بدانیم که این تقسیم‌بندی را عمده فیلسوفان اخلاق بر نمی‌تابند.

ب) علاوه بر آن، چون هر نحوه زندگی، متکی بر فرهنگ و شرایط تاریخی و اجتماعی آن دین است، باید هر دین، اخلاق مخصوص به خود داشته باشد. به عبارت دیگر، ابتدای اخلاق بر نحوه زندگی دینی، سبب نسبی شدن مفاهیم و ارزش‌های اخلاقی خواهد شد و آنها را به واژگانی تبدیل خواهد کرد که مشترک لفظی در ادیان مختلف هستند و این واژگان در هر دین و نحوه زندگی دینی معنای مختص به خود را خواهند داشت و مشترک لفظی می‌شوند. مثلاً معنای صداقت در مسیحیت با معنای صداقت در اسلام، بودا و سایر ادیان متفاوت خواهد شد؛ درحالی‌که مفاهیم و احکام اخلاقی عموماً از نظر چه متدینان و چه ملحدان دارای معنای مشترک هستند و اگر اشتراک لفظی را در آنها بپذیریم، تعامل اخلاقی بین افراد انسانی از بین خواهد رفت.

۴-۴. تعارض میان نقش هدایت‌گری «آموزه جاودانگی نفس» و نفی واقعیت از آن

با مراجعه به ادیان آسمانی از جمله مسیحیت می‌توان دریافت یکی از راهکارهای مؤثر در هدایت

حتماً به جاودانگی نفس قائل می‌شدند (Phillips, 1970: 90).

اشکال این دیدگاه طبق آنچه بورهن بر آن تأکید دارد، آن است که هر باوری که در ما وجود دارد، اعم از علمی یا دینی، قطعاً متأثر از عوامل تجربی یا غیرتجربی است و امکان ندارد باوری را به تنهایی و بدون اتکا به هیچ باور دیگری پذیرفته باشیم. مثلاً اگر از یک مسیحی بپرسیم «چرا به آخرت ایمان داری؟» قطعاً با دلایل مخصوص خود که از باورهای دیگر نشئت گرفته است، به صورت مستدل به بیان باور خویش خواهد پرداخت. از کتاب مقدس، تعالیم کلیسا، پیام‌ها و سنت‌های به‌جامانده از حضرت مسیح (علیه‌السلام) و یا حتی از برخی از تجربیات شخصی خود در اثبات عقایدش کمک خواهد گرفت. پس این بیان فیلیپس که باور به روز جزا باوری مطلق و پایه است و متأثر از هیچ امری نیست، کاملاً متعارض با اعتقادات، رفتار و نحوه زندگی مسیحیان است (Burhenn, 1974: 322).

۴-۳. نفی ابتدای صرف اخلاق بر دین و نحوه زندگی دینی

فیلیپس با تحویل معنای نفس و هویت انسانی به اخلاق مبتنی بر مشارکت در زندگی دینی پذیرفته است که اخلاقی‌زیستی کردن برای رسیدن به جاودانگی از نحوه زندگی دینی تفکیک نمی‌شود. به عبارت دیگر، صرفاً با شرکت در نحوه زندگی مؤمنانه می‌توان به ماهیت اخلاقی و به تبع آن، جاودانگی نفس دست یافت. بر این اساس، از نظر فیلیپس اخلاق کاملاً مبتنی بر زندگی دینی است. این حرف لوازمی به دنبال خواهد داشت که می‌توان در مقام نقد این نظریه از این لوازم مدد گرفت:

که خارج از بستر دینی قرار دارند، توانایی فهم درست مفاهیم دینی مانند موارد ذکرشده و باورهای مؤمنان پیرامون آنها را ندارند. بر همین اساس، فیلیپس اعتقاد دارد افراد غیرمتدین هیچ‌گاه نمی‌توانند با سؤالات مربوط به فرضا جاودانگی نفس مواجه شوند.

از سوی دیگر، منتقدین فیلیپس که با رویکردی واقع‌گرایانه به نقد او همت گماشته‌اند، معتقدند نمی‌توان گفت طرح مسائل مربوط به جاودانگی نفس و یا مرگ صرفاً برای متدینان معنادار است و غیرمتدینان نمی‌توانند هیچ‌گونه مشارکتی در پرداختن به آنها داشته باشند. پس باید پذیرفت طرح این نوع مسائل صرفاً در بستر دینی معنا پیدا نمی‌کند؛ بلکه در زمینه غیردینی نیز می‌توان از آنها پرسش کرد و پاسخ‌های درخور توجهی نیز در این زمینه‌ها به این مسائل داده شده است. بر این اساس نیز نتیجه می‌گیرند مبنای فیلیپس در ارائه تحلیل‌هایی نظیر آنچه درباره «جاودانگی نفس» مطرح کرده است، از بنیان دچار اشکال است و بر شالوده معناساختی اشتباهی استوار شده است.

نتیجه‌گیری

نگاه معناساختی فیلیپس درباره گرامر جاودانگی نفس، بر رویکرد ناواقع‌گرایانه و ناشناخت‌گرایانه وی درباره عموم مؤلفه‌های دینی نظیر نفس و جاودانگی آن و حیات اخروی و بهشت و دوزخ و حتی حقیقت ذات ربوبی دلالت دارد. وی این امور را صرفاً در حوزه نحوه زندگی دینی معنادار می‌پندارد. او کاربرد و معنای این دسته از مفاهیم و باورهای ناظر به آنها را صرفاً به مشارکت‌جستن در بازی زبانی دینی منوط می‌کند و معتقد است در خارج از این بازی زبانی، کاربرد و معنایی را برای ایشان نمی‌توان متصور بود.

افراد، اعتقاد به وجود واقعیت جهان پس از مرگ و رسیدن به ثواب و عقاب اخروی است. فیلیپس با نگاه ناواقع‌گرایانه خود به باورهای دینی از جمله جاودانگی، هیچ واقعیت عینی برای حیات پس از مرگ قائل نیست. حال چگونه می‌توان نقش هدایت‌گری آموزه جاودانگی نفس را با نگاه ناواقع‌گرایانه فیلیپس پذیرفت و جمع کرد؟ در واقع فیلیپس برای نجات دین از نقدهای تجربه‌گرایانه هیوم، به جای دفاع از دین با نفی حقیقت متافیزیکی دین سعی در حفظ ظاهر دین و تحویل مفاهیم دینی به امور ذهنی و درونی افراد دارد که لازمه چنین نگاهی چیزی جز انکار واقعیت امور دینی از جمله نفس و جاودانگی آن نخواهد بود؛ در حالی که این امر با اعتقاد متدینان و نحوه زندگی دینی ایشان در تعارض واضح است.

۴-۵. ناواقع‌گرایی دینی و بی‌پاسخ‌ماندن بسیاری از سؤالات اساسی مرتبط با جاودانگی

فیلیپس به عنوان فیلسوفی ویتگنشتاینی، با نگاه ناواقع‌گرایانه و ناشناخت‌گرایانه، سعی در تبیین باورهای دینی دارد. به اعتقاد وی، متدینان در صورتی می‌توانند ابهامات خویش پیرامون معتقدات دینی نظیر جاودانگی نفس یا حیات پس از مرگ یا امید به خدا یا دعا و نیایش را شفاف‌سازی مفهومی کنند که در نحوه زندگی مؤمنانه مشارکت جویند. لازمه این نگاه آن است که به فرض اگر کسی در نحوه زندگی مؤمنانه سهیم نباشد، نخواهد توانست معنای حقیقی و کاربرد جاودانگی نفس را در بازی زبانی دینی درک کند. به عبارت روشن‌تر، فیلیپس معتقد است فرد متدین با مشارکت‌جستن در نحوه زندگی مؤمنانه، دست به جعل معنای باور دینی می‌زند و البته چنین جعلی در خارج از بازی زبانی دینی و نحوه زندگی مؤمنانه میسر نیست؛ از همین رو نیز باور دارد افرادی

و هم به لحاظ هستی‌شناختی و هم به لحاظ معرفت‌شناختی نفی می‌کنند.

ب) نکته مشترک دومی که در نقدهای ارائه شده به نگاه فیلیپس وجود دارد، تعارض نگاه او با فهم متداول متدینانی است که در زندگی دینی مشارکت جستجو دارند و رویکرد ناواقعی‌گرایانه او را به گرامر امور دینی از جمله خلود نفس بر نمی‌تابند. به عبارت دیگر، اگر قرار است با توجه به مبنای ویتگنشتاینی فیلیپس معنای این امور بر اساس کاربرد آنها در نحوه زندگی مؤمنانه مشخص شود، کاربرد هدایت‌گرانه این مؤلفه‌ها در نحوه زندگی دینی متدینان با معنای ناواقعی‌گرایانه‌ای که فیلیپس برای آنها تصویر می‌کند، ناسازگار است و این نکته تعارضی درونی را برای دیدگاه وی رقم می‌زند.

ج) نکته دیگری که در انتقادهای تعارض درونی ذکر شده را پررنگ‌تر می‌کند، آن است که فهم متداول متدینان که بر مبنای نظریه بازی‌های زبانی برگرفته از نحوه زندگی ایشان است، نگاه فیلیپس به مطلق بودن باور به جاودانگی نفس یا نفی مرز عینی میان الحاد و ایمان - که در دیدگاه او رخ داده است - را نقض می‌کند. پس تعارض نگاه او با نحوه زندگی دینی مؤمنان و بازی زبانی ایشان بیش از پیش آشکار می‌شود. با توجه به این انتقادهای می‌توان ادعا کرد نظریه فیلیپس درباره گرامر جاودانگی نفس، به لحاظ درونی و بیرونی نقطه ضعف‌های جدی دارد.

منابع

- کتاب مقدس، عهد جدید (انجیل یوحنا و انجیل لوقا).
- پترسون، مایکل. (۱۳۸۷)، *عقل و اعتقاد دینی*، ترجمه احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، تهران: طرح نو.
- تالیافرو، چارلز. (۱۳۸۲)، *فلسفه دین در قرن بیستم*، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران: سهروردی.

با تأمل بیشتر در این دیدگاه نکات زیر به دست می‌آید:

الف) با پذیرش نگاه پوزیتیویستی وی به بازی‌های زبانی ویتگنشتاین و منوط‌شدن معناداری باورهای دینی به صرف مشارکت‌جستن در این نحوه زندگی، بعد نظری و ناظر به واقع این اعتقادات به کلی نفی می‌شود.

ب) نتیجه این رویکرد، جعلی‌شدن و اعتباری‌شدن باورهای دینی است. در نتیجه رویکرد وی در توضیح گرامر مؤلفه‌های دینی از جمله «جاودانگی نفس» به تمامی و به صورت پیشینی بر نفی واقعیت‌داشتن این امور متمرکز است.

ج) فیلیپس با این مبنا، جاودانگی و خلود نفس را از معنای واقع‌گرایانه و متداول «امتداد حیات کنونی انسان» به معنای «زندگی اخلاقی داشتن» تحویل می‌برد.

تفکر وی با انتقادات واقع‌گرایانه مانند بوهم و جان هیک و لگنهاوزن روبه‌رو شده است و با این رویکرد می‌توان نکات زیر را درباره دیدگاه او مطرح کرد:

الف) در نگاه وی، عملاً اخلاق به لحاظ معناشناختی مبتنی بر دین تصویر می‌شود؛ زیرا زندگی اخلاقی داشتن معادل معنای جاودانگی نفس در نظر گرفته شده است و از سوی دیگر، این معنا تنها زمانی برای فرد درک می‌شود که در نحوه زندگی دینی مشارکت بجوید. پس عملاً فرد غیرمتدینی که در این نحوه زندگی مشارکت ندارد، نمی‌تواند معنای درست زندگی اخلاقی داشتن را نیز فهم کند؛ چون نمی‌تواند معنای جاودانگی نفس را دریابد. این در حالی است که عمده نظرات مطرح شده در حوزه فرااخلاق، نسبت میان دین و اخلاق را هم به لحاظ معناشناختی

Burhenn, Herbert. (1974), Religious Belief as Picture, *Journal of American of Religion*, 4(2), (Jun).

Herman, J. Lewis. (1994), *Trauma and recovery*, Wiley press New York.

Hick, John (1989), *An Interpretation of Religion: Human Responses to the Transcendent*, New Heaven, CT: Yale university press.

Min, K, Anselm. (2007), [D. Z. Phillips on the Grammar of God], *International Journal for Philosophy of Religion*, 63, 131-146.

Phillips, D. Z. (1965), *The Concept of prayer*, London, I Routledge and Kegan Paull.

----- (1970), *Death and Immortality*, New York: st Martin's press.

----- (1995), *Wittgenstien and Religion*, New York: Macmillan.

----- (2000), *Recovering Religious Concepts*, New York: Macmillan press.

----- (2005), *Problem of Evil and the Problem Of Good*, Minneapolis: Frotress.

Wittgenstien, ludwing. (1950), *Philosophical investigation*, Translated by G.E.M. Anscombe, Oxford Press.

شکیبی، زینب. (۱۳۹۸ الف)، تبیین و نقد ماهیت زبان دینی از نگاه فیلیپس، *فلسفه دین*، ۱۶(۲)، ۳۰۴-۲۷۹.

----- (۱۳۹۸ ب)، نقش گرامر زبان دینی در فهم معنای خدا از نگاه فیلیپس و نقد آن، *جستارهای فلسفه دین*، ۸(۱)، ۳۵-۱۶.

----- (۱۳۹۹)، تبیین و نقد نگاه فیلیپس به گرامر دعا، *پژوهشنامه فلسفه دین*، پاییز و زمستان ۱۳۹۹، در دست انتشار.

شهیدی، شهاب. (۱۳۹۴)، گرامر دینی از منظر فیلیپس و نقد آن، *نقد و نظر*، ۲۰(۲)، ۱۵۰-۱۲۹.

علی‌زمانی، امیرعباس. (۱۳۹۰)، واقع‌گرایی یا ناواقع‌گرایی زبان دینی با تأکید بر آرای فیلیپس و راجر تریگ، *اندیشه دینی*، تابستان.

لگنهاوزسن، محمد. (۱۳۸۰)، گناه ایمان‌گرایی ویتگنشتاین، *سیدمحمد موسوی، نقد و نظر*، ۷(۱ و ۲)، ۱۶۵-۱۵.

۱. در بررسی یک گزاره باید به تمایز دو حیثیت وجودشناختی و معرفت‌شناختی توجه داشت. اگر گزاره‌ای در وجود خود وابسته به ذهن فاعل نباشد و به‌صورت مستقل از ذهن در خارج مابازاء داشته باشد، نگاه ما به این گزاره واقع‌گرایانه خواهد بود و اگر وجود گزاره را وابسته به ذهن فاعل بدانیم، به‌گونه‌ای که بدون توجه فاعل شناسا به آن گزاره، وجودی برای آن نتوان در نظر گرفت، نگاه ما نگاهی ناواقع‌گرایانه به گزاره مزبور خواهد بود.

در حالت دوم اگر معتقد باشیم گزاره می‌تواند معرفتی از عالم واقع و خارج به ما منتقل کند، آن‌گاه از جهت معرفت‌شناختی رویکردی شناختاری به گزاره مزبور داریم؛ اما اگر معتقد باشیم آنچه گزاره مدنظر به ما منتقل می‌کند، معرفتی مربوط به واقعیت خارج از ذهن و یا نحوه زندگی ما ارائه نمی‌کند، نگاهی غیرشناختاری به آن قضیه خواهیم داشت؛ بنابراین، هر نگاه واقع‌گرایانه‌ای حتماً شناختاری خواهد بود؛ اما برعکس آن صادق نیست؛ زیرا ممکن است به‌لحاظ وجودشناختی دیدگاهی ناواقع‌گرایانه درباره آن گزاره پذیرفته شده باشد، اما معتقد باشیم گزاره مزبور می‌تواند معرفتی به‌فرض راجع به نحوه زندگی به ما ارائه کند (مانند آنچه ویتگنشتاین دوم راجع به گزاره‌های دینی اعتقاد داشت). پس ناواقع‌گرایی اعم از ناشناخت‌گرایی و شناخت‌گرایی خواهد بود.